

# ترکیب بند «طنز فلسفی» یا «فضولی نامه» ی امین

پروفسور سیدحسین امین

میرزاده‌ی عشقی در قطعه‌ی «خلقت ناقص» گفته است:  
من اگر بودم به جای تو امیر کائنات  
هر کسی از بهر کار دیگری مأمور بود

آن که نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد  
از چه کرد این آفرینش را مگر مجبور بود  
وحید دستگردی نیز در قصیده‌ی با عنوان «چون و چرا»

گفته است:

اگر خدای زمین، اهرمن نبود، از چیست؟  
چو کار دیوان وارونه در زمین، همه کار  
ز خاک پست اگر بر سپهر بودی دست  
ورم به کاخ خدای سپهر بودی بار  
هزار چون و چرا کردمی به کار وجود

که از هزار یکی را نمی‌توان انکار  
ابوالعلاء معری و به دنبال او خیام از این چون و چراها  
بسیار کرده‌اند و فخر رازی در تفسیر خویش با اشاره به این  
فضولی‌ها، یکی از رباعیات خیام را از باب استشهاد به این  
اعتراض‌ها نقل کرده و سپس در مقام پاسخ‌گویی برآمده است.  
پاسخ‌های متکلمان اسلامی و حکمای الهی همان است که  
بعدها در منظومه‌ی حکمت حاج ملاهادی سبزواری آمده  
است:

مالیس موزوناً لبعض من نقم

و فی نظام الكل، كل منتظم  
ترکیب‌بند حاضر، به آن مباحث فلسفی و کلامی، ناظر  
نیست بلکه «طنز فلسفی» است. خدا بر ما بیخشايد.

بحر رجز مسدس مرفل  
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن

□ بسم الله الرحمن الرحيم و بهی نستعین: اشهدان لاله  
الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان امیرالمومنین و  
ابنائہ المعصومین حجج الله

اما بعد

پس از نیایش خدا و ستایش انبیا و اولیا چنین گوید سید  
حسن امین که:

این ترکیب‌بند «طنز فلسفی» را «فضولی‌نامه» نام کرده‌ام.  
در ادبیات ما، این‌گونه فضولی‌کردن‌ها در کار خدا بی‌سابقه  
نیست. چنان‌که ناصر خسرو گفته است: خدایا راست گویم!  
فتنه از توست! موسی کلیم که از پیامبران اولوالعزم هم پس از  
داستان سامری به خدا عرض کرد که: ان هی الا فتنتک! خیام،  
قطب راوندی، مسعود سعد سلمان و انوری از متقدمان و  
ایرج میرزا، عشقی، بهار، وحید دستگردی، مکرم اصفهانی،  
غنی‌زاده، صهبای یزدی، ذبیح بهروز، بهمنی شیرازی و مهدی  
اخوان ثالث از متأخران نیز در این باب داد سخن داده‌اند.  
ناصر خسرو گفته است:

بار خدایا اگر ز روی خدایی

گوهر انسان ز آب و خاک سرشتی

طلعت رومی و طینت حبشی را

علت خوبی چه بود و آلت زشتی

چهره‌ی هندوی و روی ترک چرا شد

هم‌چو دل دوزخی و جان بهشتی

مسعود سعد سلمان گفته است:

نرسد دست من به چرخ بلند

ور نه بگشادمی‌ش بند از بند

قسمتی کرد سخت ناهموار

نیک و بد در میان خلق افکند

-۱-

ای بر زمین و آسمان کرده خدایی  
ای خالق ارض و سماوات کدایی  
ای رنگ خورشید درخشانت طلایی  
وی خوانده آدم، نوع حیوان دوپایی  
زان پیش تر کز این جهان یابم رهایی  
از حضرتت دارم سوآلی ابتدایی

بشنو زبان حال من، با بی‌ریایی

-۶-

کاش - ای خدا! - در پیکر من جان نبودی  
ور بود! کاش این جان سرگردان نبودی!  
بودی اگر جان! جان نافرمان نبودی  
یا کاشکی این عهد و این پیمان نبودی  
یعنی که بیم از دوزخ و نیران نبودی  
ای کاشکی، هیچ‌ام به تو ایمان نبودی  
آن‌گه به رندان می‌نمودم پیشوایی!

-۲-

مقصودت از خلقت، خداوندا، چه‌ها بود؟  
زین آفریدن‌ها چه سودی بهر ما! بود؟  
آوردن این بنده گر قصد شما بود،  
بردن پس از آوردن‌ام، دیگر، چرا بود؟  
چون دردم از دست تو ای آقا خدا بود  
کردم یقین دیگر که دردم بی‌دوا بود

از درد خود می‌نالم و از بی‌دوایی

-۷-

آن‌گاه، می‌گفتم: خدای لایزالی  
با آن همه کاخ و رواق و برج عالی  
تکیه زده بر عرش روی فرش و قالی  
چون کس نبوده مدعی در آن حوالی  
گفته‌که: «هستم عادل!» اما بسته خالی!!  
پس زو نمی‌ترسیدم و از خوش‌خیالی!  
می‌گفتم: ای اوستا کریم! اوستای مایی!

-۳-

ای خالق من! ای خدای آسمان‌ها  
ای ناظم منظمه‌ها و کهکشان‌ها  
ای ساریان رهبر این کاروان‌ها  
وی باغبان بخرد این بوستان‌ها  
ای در کف پر قدرتت این‌ها و آن‌ها  
بودت چه حاجت خلقت ما ناتوان‌ها

می‌خواستی با ما کنی زور آزمایی؟

-۸-

ماکیاول آسا می‌نمودم شهریاری  
بودند اگر رومی کسان یا زنگباری  
می‌کردم از روی حقیقت خرسواری  
می‌گفتم «ای واللّه» به وقت بزبیری  
اما نمی‌گشتم جدا از مفت‌خواری  
خود را به مال مفت می‌کردم چو یاری  
می‌گفتم: ای بابا! چرا کم‌اشتهایی؟

-۴-

ای خالق صدها کرات آسمانی  
وی آن‌که خود داری حیات جاودانی  
بودت چه حاجت؟ تا کنم من! زندگانی؟!  
محتاج اگر بودی به من! روز جوانی!  
از پیری‌ام دیگر چه خواهی شادمانی؟  
ور پیری‌ام می‌خواستی و ناتوانی

از من چرا کردی سر پیری، جدایی؟

-۵-

-۹-

افسوس! ما را اهل ایمان آفریدی  
بدتر از آن! خیلی مسلمان آفریدی  
زان هر دو بدتر، توی ایران آفریدی  
گر دیگران را شاد و خندان آفریدی  
ما را برای بند و زندان آفریدی  
وز آتش دوزخ هراسان آفریدی

قعر جهنم را به ما دادی، هوایی!

-۱۴-

گر ابن سینا، نه! چرا نیما نگشتیم  
نیما، اگر نه از چه رو، میما نگشتیم؟  
حافظ، نه! شاعر در صدا / سیما نگشتیم  
یا شاعر زیبای مه سیما نگشتیم  
نون بردی از ایمان مان! ایما نگشتیم  
جیم گشت چون تیماج مان! تیما نگشتیم  
حقا که استادی به کار بی وفایی

-۱۰-

وقتی که روز قسمت درد و دوا بود  
نعمت برای غیر و حسرت بهر ما بود  
خوشبختی دنیا برای اقویا بود  
بدبختی اش سهم حقیر مبتلا بود  
با تو اگر چون و چرا کردن خطا بود  
اما مرا چون و چرا بی انتها بود

چون و چرایم را نباشد انتهایی

-۱۴-

آخر خداوندا! - چرا شاهم نکردی؟  
شاهم اگر نه، آیت اللهم نکردی؟  
یا دست کم، آخوند خودخواهم نکردی؟  
یا از گدایان سر راهم نکردی  
کم سنگ تر چون از پر کاهم نکردی؟  
رحمی چرا بر بام کوتاهم نکردی؟  
کردی به من از هر طرف بی اعتنایی

-۱۱-

پروردگارا! زین همه خورشید و اختر  
کردی زمین ات را برای ما مسخر؟  
روی زمین ات هم نبودی جای بهتر؟  
کز مرحمت! ما را چپاندی توی خاور!  
در شرق هم! نه ژاپن و چین! بلکه یک ور  
ما را درافکندی در این ویرانه کشور!

داری عجب در مردم آزاری، حیایی!

-۱۵-

ما را رئیس جمهور این کشور نکردی  
از نوکران ویژه ی رهبر نکردی  
یا سینه زن در پای آن منبر نکردی  
یا در وزارت خانهدی محور نکردی  
سرکار گروهبانی در این لشکر نکردی  
دارای شغل و منصب دیگر نکردی  
ما را نمودی شاعر یک لاقبایی

-۱۲-

ما را فرستادی به اجباری به ارتش  
آن جا، شکر! خوردیم! جای جوز و کشمش  
بردی به دانشگاه مان وان گه به کوشش  
ما را ز اصحاب قلم کردی و دانش  
دادند جاسوسان علیه ما گزارش

تا بشکند ما را قلم آقامفتش  
پختی چه نانی بهر ما؟! آی نانوایی!

-۱۶-

کردی چرا درگیر شعر و معر ما را  
پیدا نکردی کار بهتر این گدا را  
بعد از بهار و ایرج و افسر خدا را  
کردی حریفم شاعری پر مدعا را  
کُشتی از این شعر دو پولی ما دو تا را  
اکنون ز شعرم کم کنم روی شما را  
گرچه ز پررویی ست رویت، سنگ پایی!

-۱۷-

از این همه بالا و پایینی که داری  
بر لوح قلبم، مهر ایران را نگاری  
زیر لبم وردِ وطن خواهی گذاری  
این تخم لُق را در دهان من بکاری  
وان گاه، شیخ و شحنه را بر من گماری  
پس بیرق ایران به دست من سپاری  
آماده هستی بهر پیکار نهایی

-۲۱-

ای خالق من! بعد از این کور و کرم کن  
آدم نخواهم شد، خداوندا! خرم کن  
یا نه! از این بهتر، ز خر هم خرترم کن  
یا بهتر از این - ای خداجان - کشورم کن،  
یا خاک دیگر، جای دیگر، بر سرم کن  
یعنی که گوری تنگ‌تر زین! بستم کن  
تا باورم گردد که تو مشکل گشایی!

-۱۸-

رندان به می خوردن نشسته، مست مستند  
وان گه به بدمستی بسی ساغر شکستند  
وز دل شکستن، مست، بر مسند نشستند  
شادند زیرا باده‌نوش و می پرستند  
وز بعد مستی، جمله از آندوه رستند  
چون نوبت من شد، در میخانه بستند

-۲۲-

عشق وطن دیدی چه سان کور و کرم کرد  
خر بودم و از بی سوادی خرترم کرد  
کوره سوادم داد و خاکی بر سرم کرد  
آتش به جان آن گاه از شعر ترم کرد  
رسواتر از این شعر دست آخرم کرد  
بدتر از آن‌ها شاعر این کشورم کرد  
این پُرگهر مرز قشنگ آریایی!

گفتند: هشیاری و لایعقل نمایی!!

-۱۹-

پخته خوران ناگه ز گرد ره رسیدند  
وز باغ سبز خانه‌ی ما میوه چیدند  
چون اسب را آماده و زین کرده دیدند  
بهر سواری جملگی از جا پریدند  
وز قلچماقی‌ها نفس‌ها را بریدند  
چون نای نطّاقان و نقادان دریدند

-۲۳-

آخر مگر عین القضاة دیگرم من؟  
یا سهروردی، فیلسوف کشورم من؟  
قائم‌مقام فاضل دانشورم من؟  
میرکبیر صاحب کَر و فرم من؟  
یا قَرخی و عشقی نام‌آورم من؟  
یا - کسروی‌سان - منکر پیغمبرم! من؟  
کز کشتن‌ام برپای گردد هوی و هایی

خواندند این شعر مرا از ناقلابی

-۲۰-

بنده، حسن خان امین از سبزوارم  
از سبزوارم، از دیار سربدارم  
یک سید یک لاقبای بدیبارم  
از بس که بی‌فکرم، تبه شد روزگارم  
حب‌الوطن شد حاصل دار و ندارم  
هرچند من عقل درستی هم ندارم  
گویم خدا را شکر با این بینوایی!

-۲۴-

گیرم مرا کشتید، قتل من، چه فایده؟  
من را جدا کردید سر از تن، چه فایده؟  
من هم شهید دیگر میهن، چه فایده؟  
هستند هم چون من بسی کودن! چه فایده؟  
پس کشتن این ناطق الکن چه فایده؟  
خوانند شعرم را چو مرد و زن چه فایده؟  
دیگر به پایان کی رسد این نارضایی؟

-۲۵-

آخر چرا این بنده را تکفیر کردید  
روباه را در کشتن من شیر کردید  
زخمی م گه با تیغ و گه شمشیر کردید  
حمله گهی با کمچه و کفگیر کردید  
در کشتن من روز و شب تدبیر کردید  
اما اگر یک چند روزی دیر کردید

گفتید شاید ز آسمان آید بلایی

-۲۹-

گر من نباشم تا کنم یاوه سرایی  
کی می شود پیدا نبوغ آریایی؟  
ور من نباشم تا کنم هرزه درایی  
کی می کند شیخ از سخن معجز نمایی؟  
شد جهل مخلص موجب دانش گرای!  
تاریکی من شد دلیل روشنایی

کفرم دهد بر اوج ایمانم گوایی

-۲۶-

کفر است اگر شعرم، ولی کفران نباشد  
تلخ است حق گفتن، ولی بهتان نباشد  
ای کاش، کرا! گوش سر شیطان نباشد  
تا بشنود حرف من و کتمان نباشد  
یعنی که دیگر ترس ام از یزدان نباشد  
ای، چو من گر شخص بی ایمان نباشد

سوزد که را پس آتش قهر خدایی؟!

-۳۰-

دیگر نداری ای خدا! کاری به کارم؟  
دیگر نمی گویی امین ی بنده دارم؟  
دیگر نباشی بعد از این پروردگارم!  
هرچند پُرگویی ست عمری کار و بارم  
تقصیر مخلص چیست؟ من بی اختیارم!  
گر شعر تلخی هم ز طبع خود برآرم

دادی تو ما را قدرت عقده گشایی

-۲۷-

توی جهنم، اکبر و اصغر، مساوی ست!  
این جا که ما هستیم، خیر و شر، مساوی ست!  
زیر لحد، بالا و پایین تر، مساوی ست!  
پایین سر این جا و بالاسر، مساوی ست!  
در قعر دوزخ، این ور و آن ور مساوی ست!  
در روز محشر اول و آخر، مساوی ست!

کر را چه فرقی عوعوی و بوعطایی!

-۲۸-

تجلیل من، از بعد مرگ من چه حاجت؟  
برگرد گور بنده، گردیدن چه حاجت؟  
کردن برایم ناله و شیون چه حاجت؟  
آوردن شمع و گل و روغن چه حاجت؟  
یا بر سر قبرم دعا خواندن چه حاجت؟

شعر مرا از بر کن ای شیخ ریایی